

رفت در پیش ملک گفت و ملکه از آن سخنان یوسف علیه السلام
خوش آمد و گفت مرد بسی عاقل است پس پرسید که مرد
چگونه مودی است گفتند جوانیست یا جزو تمام و بیکو روی
و غلام عزیز است پرسید که چرا در زندان است ما می گفت
من غلامم و لیکن میگوید که من بی گناهم و مواد زندان
انداخته اند و دیگر میگوید که پس یعقوب بی غیرم و من
غلام نبودم و بیک وجه حسد مرا بغیر و خشنید پس ملک
تا ندانند اینرا طلب کردند و ارجال یوسف پرسیدند زندانها
گفت مودیست که شب دو در باز است و دروغا شده است
میکنند و مجال درویشان می افتد و یاری آنها که در زندانند
میکنند و هر چه از برای وی بیاورند خود بخورد و هیچ
بدرویشان ندهد و هیچ کس از وی آزاری ندیده گفت ویرا
تعاهد که میکند گفت کسی از پیش زن عزیز می آید و وی را
بمخورد و او ویرا بتهمت انداخته است پس ملک عزیز را
طلبید و گفت این مرد را چندین عقل و نیروی و دانش دارد

چرا

چرا او در زندان کرده عزیز گفت آری غلام من است و او را
فردندان نگاه میداشتم پس در خانه من حیانت کرد ازین سبب
او را در زندان کرده ام پس ملک گفت که این مرد را از زندان
پیش من آورید پس کسی رفت و گفت که ملک ترا می طلبد پس
آی و ترا میخواند پس یوسف علیه السلام بگفت باز کرد و برو
و بگوید که من بیرون می آیم تا آنگاه که ملک و عزیز هر دو بدانند
که من بی گناهم و اگر خواهد که بدانند که من بی گناهم کو
پس از آن زمان دست بریده پس ملک گفت طلب کنید
کنند آن زنان را حاضر کردند و بغیر مود تا از اینجا حاضر شدند
پس الله تعالی خبر میدهد **قوله تعالی** قال ارجع الی ربک
فَسَأَلَ رَبَّ ابْلِ النِّسْوَةِ الَّلَاَّتِی قَطَّعْنَ اِیْدِیَّهِنَّ پس ملک
گفت این زنان را **مَا خَطْبُکَ** اذ را و دشمن یوسف
عن نفسیه که شما را چه کار بود یا یوسف که بوی
انداختید و بخویشندش خواندین پس زنان گفتند ملک
ما چیزی دیدیم که از در آمد که چون ما ویرا دیدیم هر سه